



ساختن شهر با قلب تپنده‌ی دانشگاه شهر، توسعه و دانشگاه در گفت‌وگوی مکتوب با دکتر ناصر فکوهی

در تاریخ معاصر شهر تهران دو خیابان فرهنگی مهم می‌بینیم. اولی لاله‌زار که با الگو از شانزده‌لیزه ساخته می‌شود و با حضور تئاترها به خیابان فرهنگی تبدیل می‌شود. پس از آن خیابان شاهرضای آن‌زمان و انقلاب اسلامی فعلی که به دلیل حضور دانشگاه تهران مرکز فرهنگی پایتخت می‌شود و تا هنوز ادامه دارد و البته چند سالی است تلاش می‌شود خیابان کریمخان با حضور ناشران جایگزین آن شود. آیا رابطه‌ی معناداری بین تئاتر، دانشگاه و توسعه‌ی فرهنگی شهر وجود دارد؟

در واقع ما بیشتر باید از دو محور صحبت کنیم که یکی از جنوب به شمال تشکیل شده و خیابان‌های لاله‌زار و فردوسی در آن وجود دارند و عمود بر محور دیگر شرقی-غربی هستند که از میدان فردوسی تا میدان انقلاب تداوم دارد. در این دو محور و خیابان‌های اطرافشان فضاهای فرهنگی و روابط بسیار زیادی وجود دارند که از دهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ تعیین کننده بوده‌اند. در ابتدای این دوران لاله‌زار و تئاترها و کافه‌هایش و کمی بعد کافه نادری و کلوب‌های فرهنگی انگلیس و شوروی، تئاتر شهر، دانشکده‌ی هنرهای تزئینی (در چهارراه ولیعصر)، و دانشگاه تهران و دانشکده‌ی هنرهای زیبا و سالن‌های نمایش و موسیقی مهمی چون سنگلج (۲۵ شهریور) و همچنین تالار وحدت (رودکی) نیز وجود داشتند و این‌ها تنها بخشی از مجموعه‌ی بزرگ فضاهای فرهنگی این منطقه بود که دو قطب اساسی آن از یک طرف منطقه لاله‌زار - نادری بود و قطب دیگرش دانشگاه تهران. این پهنه‌ی شهری در مدت تقریباً سی سال پهنه اصلی فرهنگی و روشنفکری شهر تهران بود. و در عین

قدرت‌های سیاسی
با به کارگیری
روش‌هایی نظیر
اشرافی‌گری و
لومپنیزه کردن تلاش
می‌کنند با دخالت‌های
مختلف بر «سلیقه»ی
عمومی در مفهوم
بورژبویی کلمه،
فضاها را به کنترل و
تصاحب خود در آورند.
هنرمندان، دانشگاهیان
و روشنفکران از این
نظر همیشه در رابطه‌ای
پرتنش با صاحبان
قدرتی قرار دارند
که تمایل دارند از
پهنه‌ی شهری استفاده
ابزاری کنند و هدف
این گروه‌ها باید آن
باشد که برعکس،
از «حق شهر» یعنی
حق دموکراتیک
بودن دانش و هنر و
دموکراتیزه شدن
آن‌ها در جامعه دفاع
کنند

حال از دهه ۱۳۳۰ به بعد به فضاهای شورشی بسیار زیادی نیز دامن می‌زد، به شکلی که بعدها با آغاز حرکت‌های انقلابی از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۵۰ دانشگاه تهران و مسیر میدان امام حسین (ع) تا میدان آزادی به محور اصلی تظاهرات خیابانی در تهران تبدیل شد و بعد از انقلاب نیز این محور به عنوان سیاسی‌ترین محور شهری در ایران شناخته شده و هنوز چنین است. فراموش نباید کرد که از دوره‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و به‌خصوص از دهه ۱۳۴۰، رژیم پهلوی دوم برنامه گسترده‌ای را با روش‌های مختلف برای تخریب این پهنه‌ی فرهنگی انجام داد؛ این برنامه از یک طرف شامل اسنوب و اشرافی‌کردن بخش‌هایی از این فضا بود. با غربی‌کردن افراطی نمودهای فرهنگی در آن تلاش می‌شد که آن را از مجموعه‌ی فضاهای فرهنگی شهری که بتوانند فضاهای فرهنگی دموکراتیزه ایجاد کنند، جدا کنند. این اتفاق به ویژه در تالار رودکی، تئاتر شهر و تا حدی در فضاهای فرهنگی بین محور چهارراه ولیعصر تا میدان انقلاب (دانشکده هنرهای تزئینی تا دانشکده هنرهای زیبا با انشعابی به سوی خیابان کارگر شمالی و موزه هنرهای معاصر) افتاد. اما در کنار این فرایند اسنوبی و اشرافی‌کردن، فرایندی دیگری اتفاق افتاد که این بار محورهای جنوبی تر و فقیرتر شهری را در بر گرفت و آن فرایند لومپنیزه کردن (جاهلی کردن) منطقه لاله‌زار و فردوسی بود. با فعال شدن این فرایند به صورت هم‌زمان این هدف پیگیری می‌شد که فرهنگ مردمی و دموکراتیزه شده در قالب‌هایی صرفاً لومپنی و جاهل‌منشانه تعریف بشود و روشنفکران و هنرمندان (به‌خصوص هنرمندان مدرن و آوانگارد) از پهنه‌های مردمی شهر جدا شوند. و البته این روشنفکران به صورت گسترده‌ای در فضاهای بالاتر شهری و در فضاهایی جا بگیرند که با ابزارهای مختلفی از جمله ایجاد یک جو اشرافی‌گرا و گران‌قیمت ورودی، به‌جز بخشی از دانشجویان را راهی به آن‌ها نباشد.

این‌ها نکاتی است که البته ما به صورت تفصیلی در «پروژه‌ی انسان‌شناسی تاریخی فرهنگ ایران مدرن» در موسسه‌ی انسان‌شناسی و فرهنگ به آن‌ها خواهیم پرداخت اما اشاره کوتاهی به آنها کردم، برای نشان دادن این امر که فضای شهری همواره کالبد و محتوایی سیاسی داشته و خواهد داشت و قدرت‌های سیاسی همواره در پی تصاحب این فضا و به کارگیری آن در خدمت تفسیری که خود از فرهنگ دارند، هستند. بر عکس «حق شهر» در مفهومی که هانری لوفبور و دیوید هاروی پس از او مطرح می‌کنند، دقیقاً در پی آن است که این فضاها را به صاحبان اصلی‌شان، یعنی مردم بازگرداند. فضاهای فرهنگی در سازوکارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه به‌وجود می‌آیند و هنرمندان و روشنفکران و ادیبان، ریشه‌های کار خود را از درون همین مردم به‌دست می‌آورند و در واقع به‌نوعی با زیباسازی و تلطیف امر اجتماعی آن را به امر هنری تبدیل می‌کنند. از این‌رو هنر برای آنکه هنر بماند حتی در آوانگاردترین اشکال خود نباید و نمی‌تواند از مردم جدا باشد و همواره به مردم باز می‌گردد. در این میان است که قدرت‌های سیاسی با به کارگیری روش‌های دست‌کاری‌کننده‌ای نظیر همان اشرافی‌گری‌ها و لومپنیزه‌کردن‌ها تلاش می‌کنند که از این امر جلوگیری کنند و با دخالت‌های مختلف بر «سلیقه»ی عمومی در مفهوم بورژبویی کلمه، فضاها را به کنترل و تصاحب خود در آورند. هنرمندان، دانشگاهیان و روشنفکران از این نظر همیشه در رابطه‌ای پرتنش با صاحبان قدرتی قرار دارند که تمایل دارند از پهنه‌ی شهری استفاده‌ی ابزاری کنند و هدف این گروه‌ها باید آن باشد که برعکس، از «حق شهر» یعنی حق دموکراتیک بودن دانش و هنر و دموکراتیزه شدن آن‌ها در جامعه دفاع کنند.

زمانی که دانشگاه تهران در منطقه‌ی ۶ تاسیس و راه‌اندازی شد این منطقه چندان شهریت نداشت. اما با حضور و ظهور دانشگاه توسعه یافت. نقش دانشگاه در این توسعه‌ی شهری را چطور ارزیابی می‌کنید؟

دقیقاً همین‌طور است. تا سال‌های دهه ۱۳۳۰ به‌نوعی شهر تهران در محور بلوار کشاورز یا در مرزهای شمالی دانشگاه تهران متوقف می‌شد. تجریش و شمیران مناطقی جدا از تهران بودند که منطقه خوش آب و هوا و بیلاقی تهران و تا اندازه‌ای به دلیل استقرار گروهی از کاخ‌ها و بناهای قدرت، اشرافی شهر را تشکیل می‌دادند.

آنچه امروز «شمال شهر» نامیده می‌شود، در ابتدای خیابان کارگر شمالی متوقف می‌شد. زمین‌هایی که امروز بخشی از آن هنوز در اختیار ارتش است (پادگان جمشیدیه) و در محور جنوبی-شمالی تا کوی دانشگاه کنونی، پیش می‌رفتند بعد از ورود متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ اردوگاه بخشی از این نیروها بودند و در آن زمان بحث بر سر این بود که پس از تخلیه نیروهای متفقین، چه نهادی مالک این زمین‌ها شود و ظاهراً به کوشش زنده‌یاد دکتر سیاسی، دانشگاه تهران این زمین‌ها را در اختیار می‌گیرد و طرح دانشگاه بزرگ تهران که مرزهای جنوبی آن در خیابان انقلاب، مرزهای شمالی آن در بلوار کشاورز و مرزهای غربی آن در کارگر و مرزهای شرقی آن در خیابان وصال باشد مطرح بود، دانشگاهی که همچنین در خیابان کارگر شمالی (امیرآباد آن زمان) تا کوی دانشگاه کنونی تداوم یابد.

این طرح کمابیش از آن زمان تا امروز ادامه دارد و هنوز هم این منطقه وضعیت بینابینی دارد و دانشگاه تهران در حال خرید و تصاحب زمین‌ها است. در این حال هر چند وجود یک دانشگاه جامع و بزرگ در مرکز یک کلان‌شهر چندان متعارف نبوده و در واقعیت نیز این دانشگاه در حاشیه شمالی شهر بوده و نه در مرکز آن به دلیل رشد شهری، اتفاقی که افتاده آن را در مرکز شهر قرار داده است و ما را با موقعیت خاصی روبه‌رو کرده است. باز به همین دلیل بوده که گاه به گاه، زمزمه‌هایی مطرح شده که دانشگاه تهران از این منطقه خارج شود که هرگز به بحثی جدی نینجامیده است. دلیل این امر آن بوده که دانشگاه تهران در طول ۸۰ سالگی که از تأسیس آن می‌گذرد، چنان نقش پررنگی در تحول و توسعه‌ی کشور و تهران داشته است و چنان در تمام برنامه‌های شهری شدن، و سایر برنامه‌های عمرانی و مهندسی و رشد فرهنگی کشور نقش کلیدی داشته و از همه گذشته در دوره‌ی ۱۳۵۰ تا پایان ۱۳۶۰ چنان جایگاه نمادینی در همه‌ی وقایع انقلاب و پس از آن داشته که جابه‌جا کردن آن (جز در اثر وقوع اتفاقی خارق‌العاده) به نظر غیرقابل تصور می‌آید.

اینکه تا چه اندازه وجود دانشگاه در این منطقه سبب توسعه شده است را از ابعاد گوناگون می‌توان توضیح داد. برخی از این ابعاد البته کالبدی هستند. در سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بسیاری از فضاهای فرهنگی در اطراف دانشگاه شکل گرفتند و این منطقه همان‌گونه که گفتم به قلب فرهنگی تهران تبدیل شد. اما اگر از دهه ۱۳۶۰ که دهه‌ی انقلاب و سیاسی‌شدن شدید این منطقه بود، بگذریم، از دهه ۱۳۷۰، فرایند تجاری شدن این منطقه که تا آن زمان بیشتر محدود به وجود کتابخانه‌هایی چند در برابر دانشگاه و دفاتر برخی از ناشران بود، آغاز شد به صورتی که در طول بیست سال محور میدان انقلاب تا چهار راه ولیعصر و از آنجا تا میدان فردوسی به شدت تجاری شده و از شان فرهنگی خالی شده است. تلاش‌هایی که برای ایجاد قطب جدیدی در پل کریم‌خان و محور شمالی-جنوبی ایرانشهر تا خانه هنرمندان انجام شد، البته شایان تقدیر است، اما به دلیل وجود قطب تجاری بسیار قدرتمند میدان انقلاب از یک سو و قطب تجاری میدان فردوسی از سوی دیگر، کل منطقه شکل و شمایل تجاری به خود گرفت.

نظر شخصی من که البته نیاز به تعدیل و بازبینی‌های زیادی دارد و مطالعات شهری تفصیلی برای یافتن راه حل‌های کالبدی، اجتماعی و فرهنگی را می‌طلبد، بررسی امکان اجرای یک مدل بازسازی کامل این محور است. کاری که در محله سوهوی لندن و در محله‌ی شرق پاریس در دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ انجام گرفت و بسیار موفقیت‌آمیز بود. البته در این دو شهر مساله تبدیل این محلات که به‌گونه‌ای فاسد شده و دارای افت تصویر بیرونی به دلایل مختلف بودند، به محلات پر رونق شهری بود. اما آنچه به نظر من می‌تواند یک طرح بزرگ شهری را در محور انقلاب-فردوسی بر اساس آن تعریف کرد، بازسازی یک شهر فرهنگی با محوریت و قلب تپنده‌ی دانشگاه تهران است. چنین طرحی بسیار جاه‌طلبانه و عظیم خواهد بود، اما به گمان من به‌جای آنکه سخن از جابه‌جایی دانشگاه تهران زده شود، بهتر است برخی از کتابفروشی و پاساژهای اطراف این دانشگاه و مغازه‌های بی‌شماری را که اطراف دانشگاه را بسیار زشت کرده‌اند به جاهای دیگری منتقل کرد.

این منطقه شایستگی آن را دارد که به مثابه نمادی از انقلاب اسلامی و نقش دانشگاه تهران در ساختن ایران مدرن که در طول نزدیک به هشتاد سال ادامه داشته است، یعنی در حقیقت نقش این دانشگاه در ساختن ایران مدرن، به منطقه‌ای تبدیل شود که تهران فرهنگی را بازنمایی کند و نه تهران تجاری و اقتصادی را که جایگاه‌های بی‌شماری هم اکنون در شهر را از آن خود کرده است. در چنین طرحی نیاز به آمایش گسترده خیابان‌ها و پهنه‌های شهری اطراف دانشگاه وجود دارد.

نوسازی دانشگاه تهران و ایجاد فضاهای بزرگ فرهنگی که شایسته حضور در این منطقه باشند نیز می‌تواند در این طرح دیده شود. برای کسانی که پاریس را بشناسند می‌توان این طرح را با محوری مقایسه کرد که امروز در این شهر بین پارک لوکزامبورگ تا جزیره سن لویی و تئاتر شاتله و محله له‌هال و پمپیدو وجود دارد. در این فاصله پارک لوکزامبورگ، مجلس سنا، تئاتر ادئون، کتابفروشی‌های قدیمی پاریس و کارتیه لاتن یا قدیمی‌ترین محله دانشگاهی پاریس، دانشگاه سورن، میدان سن میشل، کاخ دادگستری فرانسه، شهرداری پاریس، کلیسای نتردام و سرانجام تئاتر شاتله و در نهایت مرکز فرهنگی و عظیم و موزه هنرهای معاصر ژرژ پمپیدو قرار دارند. این محور که چند کیلومتر طول دارد، و پیمودن پیاده‌ی آن ۳۰ تا ۶۰ دقیقه طول می‌کشد، قلب فرهنگی پاریس به حساب می‌آید و یکی از جذاب‌ترین محورهای فرهنگی این شهر است.

گمان من این است که محور میدان انقلاب تا فردوسی را می‌توان با خاطره بزرگی که برای تهران و ایران دارد به چنین محوری تبدیل کرد که البته ارزش‌های فرهنگی ایرانی-اسلامی را حمل کند و به‌خصوص این فرصتی خواهد بود که این محور مهم نمادین و ارزشمند را از وضعیت اسفبار تجاری و بافت‌های فرسوده‌اش خارج کنیم. این محور سپس می‌تواند به طرف کارگر شمالی، پارک لاله، موزه‌ی هنرهای معاصر و موزه‌ی فرش ادامه یابد. تهران، نیازمند طرح‌های جسورانه‌ای از این دست است تا بتواند به آن چهره‌ای که برای ایران ۱۴۰۰ در طرح‌های بالادستی شهر دیده شده است، دست یابد. از این رو گمان می‌کنم در بازگشت به پرسش اولی شما، همان موتور توسعه‌ی شهری که با ساخت دانشگاه تهران در این منطقه به توسعه‌ی شگفت‌آور اما نابرابر و امروز از شکل افتاده تبدیل شود، قابل ترمیم و بازسازی به مثابه یک قلب فرهنگی برای شهر است که به مثابه موتوری برای دموکراتیزه کردن فرهنگ در صد سال آینده در ایران نیز به کار خواهد رفت.

گفته می‌شود که منطقه‌ی ۶ فرهنگی‌ترین منطقه‌ی تهران است. البته منظور از فرهنگی در این گزاره چیزی غیر از کتابفروشی‌ها و عبور و مرور دانشگاهیان است. فرهنگی به این معنا که ساکنان منطقه از تحصیلات و سطح فرهنگی بالاتری برخوردارند. آیا این یک اسطوره پردازی است یا واقعا اینطور است؟

امروز همان گونه که گفتم چنین نیست اما این همان آرمانی بود که از ابتدا منطبق شکل‌گیری دانشگاه تهران را هدایت می‌کرد و پس از انقلاب نیز سبب شد که محور خیابان انقلاب-میدان انقلاب-میدان آزادی به مثابه یکی از مهم‌ترین محورهای شهری و نمادی از تمام دستاوردهای انقلاب بزرگ ۱۳۵۷ مطرح شد. اما واقعیت آن است که در فرایند تجاری‌سازی عمومی که در دهه‌ی ۱۳۷۰ و پس از آن در شهر اتفاق افتاد، زمین‌خواران و کاسب‌کاران به‌جان این محله افتادند و آن را به شکل زشتی درآوردند که امروز دارد. به‌گونه‌ای که واقعا نمی‌توانیم تصور کنیم که میدان انقلاب با چه نماد و به چه شکلی می‌تواند در قلب محله‌ای تا بدین حد تجاری شده و تا به این حد دور از شان فرهنگ، نماد انقلاب و تمام فداکاری‌ها و ایثارهایی باشد که برای آن انجام گرفته است. بنابراین به نظر من، این منطقه از پتانسیل بالایی برای تبدیل شدن به مرکز فرهنگی تهران و حتی ایران برخوردار است، اما با برنامه‌هایی از نوع بازسازی‌های بزرگ شهری که مثال‌هایش را در برنامه آمایش شرق پاریس و مرکز لندن هم‌هی شهرسازان و معماران می‌شناسند: یعنی با همان جاه‌طلبی و با همان هزینه‌ها و کار عظیم کالبدی فرهنگی و شهری که شاید بیست تا سی سال زمان ببرد اما اگر انجام بگیرد عمری بسیار دراز خواهد داشت.

در تجربه‌ی کشورهای پیشرفته گاهی برای توسعه‌ی شهری از مرکزیت دانشگاه استفاده شده. به بیان دیگر





گمان من این است که محور میدان انقلاب تا فردوسی را می توان با خاطره بزرگی که برای تهران و ایران دارد به محوری تبدیل کرد که ارزش های فرهنگی ایران- اسلامی را حمل کند و به خصوص فرصتی خواهد بود که این محور مهم نمادین و ارزشمند را از وضعیت اسفبار تجاری و بافت های فرسوده اش خارج کنیم

دانشگاه، محور توسعه شهری و همچنین توسعه اقتصادی و انسانی بوده است. در ایران نیز دانشگاه آزاد اسلامی چنین انگاره ای را برای توسعه واحدهای خود طرح می کرد. در حقیقت مسئولان آن دانشگاه یکی از ابزارهای مشروعیت سازی خودشان را توسعه شهری بیان می کردند. آیا این انگاره محقق شده است؟

بدون شک چنین است. رده بندی هایی از این لحاظ در شهرسازی و توسعه وجود دارد. پاریس در اغلب رده بندی ها بهترین شهر برای درس خواندن طبقه بندی شده است زیرا محیط این شهر به گونه ای است که دانشجویان نه تنها می توانند از مراکز با کیفیت بسیار بالا برخوردار باشند بلکه محیط فرهنگی شهر با موزه ها، مراکز فرهنگی و رخدادهای گوناگون ادبی و هنری و غیره، یکی از بی نظیرترین شهرهای جهان را می سازد و همان گونه که پیشتر هم اشاره کردم، محوریت این امر در پاریس در چند محله (سن میشل، کارتیه لاتن، ادئون، شاتله) قرار دارد که در طول بیست سال اخیر سرمایه گذاری های عظیمی در آن ها انجام شده که نتیجه اش جلب توریسم و تبدیل پاریس به نخستین مقصد توریستی جهان بوده است.

پس از پاریس، لندن به رغم گرانی بسیار زیاد و شهرهایی مثل ملبورن، سیدنی، توکیو، هنگ کنگ، مونترال، مونیخ و سنگاپور نیز برنامه های گسترده ای داشته و توسعه خود را در بخش بزرگی مدیون دانشگاه های برجسته خود هستند. و این را باید از موقعیت شهرهایی که اصولاً دانشگاهی هستند و کارکرد اصلی آن ها یک دانشگاه مرکزی و دانشکده ها و بخش های مختلف آن است جدا کنیم. برای مثال نمونه هایی کلاسیک چون کمبریج و آکسفورد در بریتانیا را می توان نام برد یا بولونیا و پیزا در ایتالیا را. عموماً آنچه برای ما می تواند الگوهایی بهتر را مطرح کند شهرهایی هستند که تکرار کردی داشته و توسعه را به صورت همه جانبه مدیریت کرده اند و از دانشگاه به مثابه یک موتور توسعه ای استفاده کرده اند. نظیر همان شهرهایی که در ابتدای این بخش گفتم و یا می توان از شهرهای دیگری چون استانبول و حتی در مقیاسی بسیار کوچک تر از ابوظبی هم نام برد. نمونه ای ابوظبی از این لحاظ جالب توجه است که با جذب دانشگاه های اروپایی توانست به توسعه اقتصادی خود شکل و شمایل بسیار فرهنگی بدهد که اغلب کشورهای حاشیه ای جنوبی خلیج فارس از آن بی بهره اند.

در ایران ما امکان توسعه محور را نه فقط در شهر تهران بلکه در اغلب کلان شهرهای خود مثل تبریز، اصفهان، شیراز، مشهد، یزد و اهواز داریم و همین طور امکان ایجاد دانشگاه های بین المللی در شهرها و جزایر خلیج فارس، یا در شمال کشور در مناطق شمال خراسان و آذربایجان یا در غرب در کردستان و در شرق در زاهدان و زابل و بیرجند. دانشگاه می تواند -و به نظر من باید- یکی از محورهای توسعه به حساب بیاید. هر دانشگاهی قادر است با جذب فارغ التحصیلان خود و دادن امکانات پژوهشی و آموزشی مناسب استادان ایرانی و خارجی برجسته را جلب کرده و به این امر به مثابه یک موتور توسعه نگاه کند.

ما اغلب چنین نگاهی نداریم و گمان می کنیم که ایجاد مراکز دانشگاهی صرفاً به دانشگاه محدود می شود در حالی که یک مرکز دانشگاهی ولو کوچک اگر به صورت جدی روی آن کار شود می تواند به توسعه ای قابل توجه دامن بزند شاید از این لحاظ مثال دانشگاه های کاشان و مرکز تحقیقات بنیادی زنجان قابل تامل باشد. ما باید به تمام پتانسیل هایی فکر کنیم که یک دانشگاه می تواند در کنار یک قطب گردشگری، اقتصادی و صنعتی و علوم کاربردی پیشرفته ایجاد کند. برعکس من چندان فکر نمی کنم که مثال های شهرهای دانشگاهی کامل نظیر «سیلیکون ولی» در آمریکا و سایر مواردی که ذکر کردم جز در مواردی خاص الگوهای مناسبی برای توسعه دانشگاه محور باشد.

نکته ای دیگری نیز که باید به آن توجه کرد این است که چنین توسعه ای باید به طور عمده بر اساس سرمایه گذاری های عمومی انجام بگیرد که در شراکت با سرمایه های بین المللی و ملی دیگر بتوانند توسعه ایجاد کنند. در این زمینه مقایسه ای پاریس که از یک سیاست سرمایه داری اجتماعی تبعیت کرد و اجازه نداد دانشگاه هایش تجاری شوند در برابر لندن که به شدت در تجاری سازی پیش رفت قابل توجه است.

ما در کشوری هستیم که سرمایه‌های طبیعی بسیار زیادی دارد و این سرمایه‌ها به‌جای آنکه به تشدید مصرف‌گرایی برسند می‌توانند در سرمایه‌گزاری‌های بنیادین مثل رشد امکانات دانشگاهی قرار داده شوند تا بتوانیم مراکز دانشگاهی مدرن و در سطح جهانی داشته باشیم.

این کار با توجه به ضعف بخش خصوصی در ایران امکان‌پذیر نیست و نیاز به دخالت دولت برای ایجاد امکانات خوب، جذب نیروهای انسانی با کیفیت بالا و تعریف کردن و ایجاد شرایط کاری مناسب استادمحور دارد. دانشگاه به‌مثابه موتور توسعه تنها زمانی قادر است خوب پیش برود که با سیاست استادمحوری حرکت کند و بر اساس نظام غیرمتمرکز پیش برود. در غیر این صورت ما به توسعه‌ی کمی بالایی ممکن است برسیم اما از لحاظ کیفی چندان رشدی نخواهیم داشت.

نمونه‌هایی از تعارض جامعه و دانشگاه را در شهرهای کوچک می‌بینیم. مانند آنچه در دانشگاه رودهن اتفاق افتاده. حتی گاهی زد و خورد میان دانشجویان و اهالی در شهرهای کوچک را دیده‌ایم. بعضاً در شهرهای بزرگ هم این تناقض و تناظر را می‌بینیم. مثلاً واحد بزرگی از دانشگاه آزاد اسلامی در ابتدای خیابان دماوند و نزدیکی میدان امام حسین (ع) که نه تنها باعث توسعه منطقه و تغییر بافت فرهنگی منطقه نشد بلکه همین تناظرها را ایجاد کرد. تحلیل شما از این مسئله چیست؟

برخی از این مشکلات ناگزیر است و باید از طریق مدیریت محلی - شهری حل شوند. تمرکز جمعیت‌های جوان با سبک‌های زندگی متفاوت با اهالی بومی همیشه ممکن است مساله‌ساز باشد. گروهی از این مشکلات نیز ناشی از انتخاب نامناسب در مکان‌یابی دانشگاه‌ها ناشی می‌شود. در برخی از پهنه‌ها نباید دست به تاسیس دانشگاه زد و یا هر رشته و هر شاخه‌ای را نباید تاسیس کرد. هر اندازه در این انتخاب با هوشمندی بیشتری عمل کنیم یعنی هر اندازه رشته‌ها و محتوا و حتی شکل دانشگاهی که تاسیس می‌شوند خوانایی بیشتری با محل تاسیس داشته باشد و مردم آن منطقه بیشتر با دانشجویان قابلیت بالقوه‌ی پیوند خوردن داشته باشند، امکان آن‌گونه درگیری‌ها کمتر می‌شود.

راه حل نامناسب در این موارد ایجاد فضاهای بسته دانشگاهی است که مشکلات را دو چندان می‌کند. یعنی اینکه دانشگاه را درون هسته‌ای سخت فرو ببریم و خواسته باشیم تصور کنیم از طریق این جداسازی مشکلات حل خواهند شد، کاملاً یک توهم است. این عمل برعکس با واکنش‌های منفی برخورد خواهد کرد و جدا کردن جمعیت دانشجویی از جمعیت بومی سبب می‌شود که این دو گروه فاصله بیشتری از لحاظ ذهنی با یکدیگر پیدا کنند.

در برخی از شهرهای آمریکا که دانشگاه‌های ایالتی دارند یکی از روش‌های مدیریت این کار آن است که استادان هر دانشگاه موظف هستند برای مردم عادی به‌صورت منظم کنفرانس‌هایی بدهند و با آن‌ها درباره تحقیقات خود حتی تحقیقات بسیار پیشرفته علوم پایه و طبیعی توضیحاتی بدهند که همه‌ی مردم متوجه شوند که چرا این دانشگاه‌ها اهمیت دارند. دانشگاه میشیگان یکی از این دانشگاه‌ها است که بسیار موفق عمل کرده است مردم بدین ترتیب دانشگاه را تافته‌ای جدا بافته از خود احساس نخواهند کرد و درک می‌کنند که چرا وجود آن برایشان باید اهمیت داشته باشد. البته اگر سیاست توسعه‌ای همراه با روند پیشرفت دانشگاه دنبال شود و مردم تاثیر مثبت دانشگاه را در زندگی خود ببینند این امر به خودی خود محقق می‌شود.

مشکل در ایران جایی بروز می‌کند که دانشجویان و دانشگاه‌ها در نوعی تضاد کامل از لحاظ سبک زندگی با مردم بومی به‌سر می‌برند و هیچ تلاشی هم نمی‌کنند که با آن‌ها ایجاد پل‌ها و پیوند با آن‌ها ایجاد کنند ■

مشکل در ایران جایی بروز می‌کند که دانشجویان و دانشگاه‌ها در نوعی تضاد کامل از لحاظ سبک زندگی با مردم بومی به‌سر می‌برند و هیچ تلاشی هم نمی‌کنند که با آن‌ها ایجاد پل‌ها و پیوند با آن‌ها ایجاد کنند